خاطرات قضایی من از انقلاب

شهسوارانی، حسین

در غوغا و هیاهویی که در ماه‏های اول انقلاب بهمن 1357 در تهران و شهرستان‏ها بر بدگویی مسوولان رژیم گذشته در گرفته‏ بود و خشک و تر را با هم و با یک چوب می‏راندند،در دادگستری‏ تهران خبر رسید که عده‏یی از افراد فرصت‏طلب و انقلابی نما،تنی‏ چند از قضات دادگستری شهر لنگرود گیلان را دستگیر کرده‏اند و آن‏ها را به تیر چراغ برق شهر بسته‏اند که اعدام انقلابی کنند.

بی‏درنگ به ملاقات مرحوم دکتر بهشتی‏[که در 1358 از سوی‏ آیت اللّه خمینی به ریاست دیوان عالی کشور منصوب شده بود و سرانجام در 7 تیر 1360 در دفتر«حزب جمهوری اسلامی»به شهادت‏ رسید]شتافتم و عواقب شوم آن را برای لکه‏دار شدن انقلاب اسلامی‏ برشمردم،شتاب‏زده و با سرعت و تلفنی با مرکز سپاه تازه تشکیل‏ پاسداران و چند مقام دیگر دستور لازم برای رفع این غائله صادر کرد و فتنه فرونشست و دستگیر شدگان آزاد شدند.در همان گفت‏وگوی‏ حضوری،چاره‏اندیشی و جلوگیری از تکرار این‏گونه حوادث را خواستار شدم و مقرر داشت که در اولین جلسه‏ی معاونان وزارت‏ دادگستری که روز بعد در حضور وی تشکیا می‏گردید در این زمینه‏ بحث و گفت‏وگو شود.

روز بعد پرونده و آرشیو شخصی و اختصاصی خود را که از وقایع‏ و حوادث دادگستری مازندران در روزهای بعد از کودتای 28 مرداد سال 1332 در منزل داشتم،با خود به جلسه‏ی معاونان وزارتخانه‏ بردم.

به محض این‏که جلسه تشکیا شد،دکتر بهشتی فرمودند:امروز دستور پیش از جلسه‏ی ما شنیدن توضیحات و سخنان‏ شهسوارانی‏ست.

تعداد معاونان وزارت دادگستری بر پایه و روش پیشین دادگستری‏ اگر اشتباه نکنم پنج نفر بود.از آن عده دکتر تمدن،معاون امور مالی‏ و اداری و دکتر نور علی تابنده گنابادی(رییس و سرسلسله‏ی عرفای‏ گنابادی و حقوقدان برجسته‏ی دادگستری)را به خاطر دارم.

چنین آغاز سخن کردم و گفتم:حضرت آقای دکتر بهشتی‏ درست است که ما معاونان دادگستری حاضر در جلسه کراواتی هستیم‏ (در آن سال و زمان بستن کراوات ممنوع و منسوخ نشده بود)،ولی‏ همه‏ی ما و بسیاری از قضات دادگستری،پرورده‏ی خاندان روحانیت‏ هستیم که از کودکی با آن انس و الفت داشته‏ایم و من اگر هنر نقاشی‏ می‏داشتم،همین الان و در خدمت شما شکل و شمایل مرحوم‏ آیت اللّه حاج شیخ عبد الکریم حائری موسس حوزه‏ی علمیه‏ی قم را که پس از برگشت از نجف چند سال در شهر ما اراک ساکن شده بود و مکرر او را دیده بودم و به خانه‏ی ما برای بازدید پدرم،روحانی‏ سرشناس اراک،آمده بود و قیافه‏ی او را به خاطر دارم،پیش شما نقاشی می‏کردم که بدانید ما کراواتی‏ها با روحانیت سرستیز و دشمنی‏ نداریم و اظهار نظر ما درباره‏ی حوادث ناگواری‏ست که به اسم انقلاب‏ اسلامی رخ می‏دهد و حرمت روحانیت را خدشه‏دار می‏کند.به نظر آن‏چه که در لنگرود رخ داده...به دنبال این توضیح بی‏درنگ همان‏ پرونده را باز کردم و توضیح دادم که عده‏یی از اشرار و اوباش شهر ساری که به اتهام چاقوکشی و شرارت،آزار مردم و با قرار بازداشت و تصمیم قضایی بازپرس،دادستان و تایید دادگاه ساری زندانی و تحت‏ تعقیب بودند،چند روز پس از 28 مرداد 1332 و آزاد شدن از زندان در ساری،به عنوان طرفداری از تاج و تخت به محمد علی بریمانی‏ حمله‏ور شدند و به قصد کشتن چنان او را مجروح کردند که در بیمارستان بستری شد.من که در آن واقعه مسوول دادگستری‏ شهرستان ساری بودم،نامه‏یی به سرهنگ وحدانی،فرمانده‏ی پادگان‏ ساری که فرماندار نظامی هم شده بود،نوشتم با یادآوری این نکته که‏ در هر رژیم و هر حکومت،شکستن حرمت قضایی حیثیت حکومت‏ را لکه‏دار می‏کند.

به دنبال این سخن متن آن نامه را که در آن پرونده موجود بود، خواندم و عین ورقه را به آقای دکتر بهشتی دادم.تمام مطالب و سخن‏ مرا او با حسن قبول تایید کرد و پس از آن جلسه‏ی معاونان به ذکر مطالب روز و تبادل نظر کارهای جاری ادامه یافت.